هیولای دکتر فرانکنشتاین

دونالد ترامپ و بحران محافظه کاران امریکا

ایرج آذرین

۲۹ مه ۲۰۱۶

اکنون قطعی است که در انتخابات نوامبر آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا، دونالد ترامپ نامزد حزب جمهوری خواه خواهد بود. مطابق میانگین آخرین نظر سنجی ها، ترامپ اکنون تنها یک درصد کمتر از هیلاری کلینتون در انتخابات عمومی رای می آورد، و برخی نظر سنجی ها میزان آراء او را حتی سه در صد بیش از کلینتون اعلام کرده اند(۱). رسانه های هوادار حزب دموکرات در امریکا از این واقعیت شوکه هستند، اما بیشتر از بی اطلاعی سیاسی و شخصیت لات منش دونالد ترامپ شوکه هستند تا گرایش های سیاسی ای که او، حال با هر بیان آشفته ای، نمایندگی می کند.

تا آنجا که به جنبهٔ بی اطلاعی از سیاست مربوط می شود، واقعیت این است که توفیق یک آدم غیرسیاسی در کمپین های انتخاباتی امریکا ابدا تازگی ندارد. سی و هفت سال پیش، پیروزی رونالد ریگان در انتخابات نشانهٔ پایان کامل توهمات لیبرالی به نقش جامعهٔ مدنی و عرصهٔ عمومی (public sphere) و مسخ شدن آن ها به "روابط عمومی" (public relations) به سبک هالیوود و بازاریابی تجاری بود. به بیان طنزآلود برخی تحلیل گران، این درک از "عرصهٔ عمومی" بیشتر مدیون استیون اسپیلبرگ بود تا توماس جفرسن(۲). با ریگان رسما هنرپیشهٔ درجهٔ دومی از هالیوود را استخدام کرده بودند تا نقش رئیس جمهور را در صحنهٔ سیاست رسمی امریکا بازی کند، و وقتی نوبت جرج دبلیو بوش رسید حتی دانستن فن هنرپیشگی هم الزامی باقی نمانده بود. بی ربطی دونالد ترامپ به سیاست ابدا اتفاق تازه ای در سیاست امریکا نیست. آنچه تازه است این است که دونالد ترامپ نامزدی حزب جمهوری خواه را *علیرغم* میل و نقشه های رهبران و نخبگان و دستگاه حزب جمهوری خواه کسب کرده است، در حالی که ریگان یا جرج بوش (پسر) را نخبگان حزب دستچین کرده بودند و ماشین حزبی برای شان کمپین می کرد. نکته ای که نیاز به توضیح دارد این است که چگونه این بار سر رشته از دست نخبگان و ماشین حزبی به در رفت.

حزب جمهوری خواه ابدا شباهتی به احزاب آفریدهٔ دولت های جهان سوم (و همچنین جهان دوم سابق) ندارد. حزب جمهوری خواه در ایالات متحده یک نهاد ریشه دار سیاسی است، بیش از صد و پنجاه

سال قدمت دارد، و محل تربیت دستکم نیمی از پرزیدنت ها و سایر رهبران ثروتمندترین و قدرتمندترین کشور جهان در صد سال گذشته بوده است. کسب نامزدی ریاست جمهوری این حزب علیرغم خواست و تلاش رهبران و دستگاه حزبی اتفاقی است بی سابقه. حال که توفیق ترامپ در دور مقدماتی انتخابات مسجل شده، مفسران رسانه های امریکا، اعم از دموکرات و جمهوری خواه، که تا پیش از این با تمسخر و تحقیر شانسی برای ترامپ قائل نبودند اکنون شگفت زده در صدد توضیح رمز پیروزی او هستند. توضیح آن ها معمولا ترکیبی است از زرنگی و زبردستی شخص ترامپ با مشکلات تشکیلاتی و اشتباهات حزب(۳). این ها همه بجای خود درست اند، اما از نظر تحلیلی به نظر من پیروزی ترامپ را باید از جمله پیامدهای ناخواستهٔ عملکرد حزب جمهوری خواه شمرد که در متن اوضاع اقتصادی و سیاسی فعلی امکان بروز یافته است.

حزب جمهوری خواه حزبی است که آشکارا منافع ثروتمندان کلان و صاحبان سرمایه های بزرگ را دنبال می کند. اما برای ایفای نقش در عرصهٔ سیاست، به ویژه اگر دموکراسی پارلمانی برقرار باشد، باید پایهٔ اجتماعی وسیعی داشت، و روشن است که اتکاء به ثروتمندان جامعه (حتی اگر چند برابر آن ۱% مشهور باشند) ابدا چنین پایهٔ اجتماعی را تشکیل نمی دهد. بنابراین به ناگزیر باید در صدد بسیج تودهٔ مردم برآمد. چگونه می توان افزایش ثروت ثروتمندان را به نفع تودهٔ مردم جلوه داد؟ نظریه اقتصادی-اجتماعی توجیه این امر "اقتصاد نشت" ثروت از بالا به پائین است (trickle-down economics). ثروتمندان هرچه پولدارتر شوند سرمایه هاشان را به کار می اندازند و شغل ایجاد می کنند و تودهٔ مردم هم چیزی گیرشان می آید. آن نظریه با اساس تئوری های اقتصادی سرمایه داری همخوانی دارد، ولی تبلیغ صریح و بیشرمانهٔ آن با ریگان (و تاچر) و عروج نئولیبرالیسم آغاز شد. حزب جمهوری خواه نیز ثروت اندوزی بالایی ها را این چنین به نفع پائینی ها تبلیغ می کند. اما واقعیت این است که چنین نظریه ای، حتی وقتی هیچ بدیل چپی در برابرش ننهاده باشند، بخودی خود جذابیت ویژه ای برای تودهٔ تهیدست و محروم ندارد. پس باید تبلیغات مکملی داشت که مستقیما برای تودهٔ تهیدست و محروم جاذبه داشته باشد.

وقتی به تاریخ رجوع می کنیم می بینیم که تاریخ دموکراسی پارلمانی، تاریخ فریبکاری و تحمیق تودهٔ تهیدست از جانب احزاب صاحبان سرمایه است. ناسیونالیسم، نژادپرستی، فرقه گرایی مذهبی و قومی، ضدیت با مهاجران، ابزارهای شناخته شدهٔ تاریخی ای هستند که احزاب سرمایه داران همیشه به کار گرفته اند تا به تودهٔ محروم این باور را بقبولانند که مسبب وضعیت فرودست آنها سرمایه و سرمایه دارن نیستند، بلکه فرودستان قوم یا ملتی دیگر، نژادی دیگر، یا مذهبی دیگر را باید مقصر شمرد. حزب جمهوری خواه در امریکا نیز همین شیوه را برای وسعت دادن به پایهٔ اجتماعی خود در

دهه های اخیر به افراط به کار برد و نتیجهٔ مثبتی نیز گرفت، یعنی اساسا بسیج تمایلات نژادپرستانه و فرقه گرایی مذهبی (که در دورهٔ حاضر بیش از آنکه ضد سیاه پوستان باشند ضد اسپانیایی زبان ها و لاتین ها هستند، و بیش از آنکه یهودی ستیز باشند اکنون مسلمان ستیز شده اند). نتیجهٔ چنین سیاستی جذب بنیادگران مسیحی (که درصد قابل توجهی از جمعیت در امریکا هستند)، جذب روستائیان فقیر و بی فرهنگ سفید پوست (Rednecks) به ویژه در ایالات جنوبی امریکا، و عموما جذب گرایشات ارتجاعی نژادپرستانه و دامن زدن به آنها بود. همراه این شیوه های "کلاسیک" احزاب دست راستی در همهٔ کشورهای "پیشرفتهٔ" سرمایه داری، حزب جمهوری خواه یک ویژگی امریکایی نیز به آن افزود: "جنگ فرهنگی".

پس از سقوط بلوک شوروی، از آغاز دههٔ ۱۹۹۰ محافظه کاران امریکا بر مبنای یک نقشه تلاش کردند تا مرز چپ و راست را بجای عرصهٔ اقتصادی و سیاسی در عرصهٔ فرهنگی ترسیم کنند، و اتاق های فکر محافظه کاران سوژه های این "جنگ فرهنگی" و مواضع محافظه کاران را به دقت تعیین کردند: حقوق همجنسگراها، مواد مخدر، سقط جنین، نظریهٔ آفرینش به روایت انجیل (در تقابل با تئوری تکامل داروین)، و حتی تحقیق پزشکی در مورد سلول های پایه ای (stem-cell research)، و نظایر اینها. در همهٔ این موارد، محافظه کاران موفق شدند موضع گیری در برابر چنین سوژه هایی را به محور مباحثات سیاسی تبدیل کنند و دو قطبی سنتی-مترقی (traditionalist Vs. progressive) را حول آنها شکل دهند. طرفه اینکه بخش بسیار وسیعی از روشنفکرانی که در امریکا "چپ" یا "لیبرال" نامیده می شوند، تحت تأثیر مدهای فکری متأثر از پسامدرنیسم، نه تنها این "جنگ فرهنگی" را پذیرفتند، بلکه بمنزلهٔ جبههٔ اصلی نبرد راست و چپ به آن دامن زدند.

"جنگ فرهنگی" محافظه کاران بیشترین توفیق را در وسعت دادن به پایهٔ اجتماعی حزب جمهوری خواه داشت. در تمام این موارد، محافظه کاران آگاهی و دانش را نشانهٔ نخبه گرایی جلوه دادند و جهل و پیشداوری عامیانه را ستودند. گفته اند دیرپا ترین تأثیر ریگان بر عرصهٔ عمومی در سیاست امریکا را می توان این چنین دید که قواعد گفتار در عرصه عمومی چنان تغییر کرده که رابطهٔ بین ادعا و فاکت به کلی از هم گسیخته است(۴). اکنون فاکت، استدلال، تجزیه و تحلیل قرار نیست هیچ رأی دهنده ای را به بازبینی وادارد. اگر دانش نشانهٔ نخبه گرایی باشد، اتکاء به جهل بهترین استراتژی بازاریابی انتخاباتی است. دونالد ترامپ در انتهای منطقی چنین مسیری ایستاده است. اتکاء محافظه کاران به قدرت جهل بیشک پایهٔ اجتماعی حزب شان را گسترش داد، اما وقتی کمیّت جاهلانی که این چنین توانمند شده بودند در حزب افزایش یافت، کیفیت جدیدی بروز کرد. معلوم شد پایه وسیع اجتماعی بیش از آنچه حزب امیدوار بود تبلیغات راسیستی و ناسیونالیستی و ارتجاع فرهنگی باورش

شده و برای همان اهداف اکنون می خواهد حزب را زیر و رو کند. حزب جمهوری خواه دچار انقلاب شد، از آن نوع انقلاب ها که در آن دیوانگان ادارهٔ آسایشگاه را به دست می گیرند. با دونالد ترامپ حزب جمهوری خواه دارد تقاص پس می دهد. به تخمین برخی تحلیل گران، بیش از دو دهه وقت برای بازگشت این حزب به مسیر سابقش لازم است.

شرایطی که پیروزی ترامپ را تسهیل کرد ناتوانی حزب جمهوری خواه از توافق بر سر یک کاندیدای متعبر حزبی بود که بتواند ترامپ را در دور مقدماتی شکست دهد. علت این ناتوانی را باید در سطوح مشخص تری بررسی کرد، اما برای بحث حاضر شاید این اشاره کافی باشد که واگرایی در میان جناح های حزب جمهوری خواه خود نتیجهٔ شرایط دشوار اقتصادی و سیاسی جهانی است. چه بحران جهانی اقتصادی، و چه چالش رهبری سیاسی امریکا در جهان، مثل همهٔ موارد تاریخی دیگر، چند دستگی در میان هیأت حاکمه را دامن می زند. تعدد کاندیداهای بی ربط جمهوری خواه در دور مقدماتی نشانی از این واگرایی بود. اگر خط مشی حزب جمهوری خواه برای وسعت دادن به پایهٔ توده ای اش عامل مادی عروج ترامپ بود، وضعیت بحران اقتصادی و سیاسی جهانی نیز آن شرایط مناسبی بود که عروج چنین شخصی را بالفعل کرد.

اگر ترامپ به ریاست جمهوری برسد چه خواهد شد؟ برخی از تحلیل گران در قدرت یابی ترامپ عروج فاشیسم را، یا به عبارت دقیق تر نوعی از فاشیسم با ویژگی امریکایی را، می بینند(۵). بیشک در رفتار و کردار ترامپ و جمعیتی که بر او گرد آمده اند می توان تمایل به باورهای فاشیستی را دید، اما فاشیسم به منزلهٔ یک جریان سیاسی صرفا نتیجهٔ باور زمامداران نیست، بلکه محصول شرایط اقتصادی و سیاسی ویژه ای است(۶). با اینهمه شک نیست که نفس کردار و رفتار ترامپ بمنزلهٔ رئیس جمهوری می تواند نوسانات نالازمی را در عرصهٔ سیاست و اقتصاد امریکا ایجاد کند، و همین واقعیت کافی است تا صاحبان سرمایه از انتخاب چنین آدمی به ریاست جمهوری نگران باشند. مشخصا در سطح اقتصادی، نظر سرمایه مالی امریکا روشن است. وال استریت از نامزدی کلینتون حمایت می کند. سه بانک از بزرگترین پنج بانک امریکا به کلینتون کمک مالی کرده اند، حال آنکه در انتخابات چهار سال پیش چهار بانک از پنج بانک بزرگ به میت رامنی نامزد جمهوری خوهان کمک مالی داده بودند(7).

به همین دلیل، تا همین یکی دو هفته پیش، تمام مقامات دستگاه حزبی جمهوری خواهان علیه ترامپ موضع گرفته بودند و در میان جمهوری خواهان حتی این موضع نیز رایج بود که اگر ترامپ نامزدی جمهوری خواهان را کسب کند می باید به کلینتون رأی داد. اما اکنون با قطعیت نامزدی ترامپ، به نظر می رسد که دستگاه حزبی درصدد است تا با او به نحوی وارد معامله شود. به نظر من، سازش

رهبران حزبی با ترامپ به این واقعیت متکی است که نیات شخص رئیس جمهور نمی تواند منشأ تصمیمات و تغییرات بزرگی در سیاست امریکا باشد. تعیین سیاست ها در هر دولتی را نیروهای ساختاری ریشه دارتری شکل می دهند، و به ویژه در کشوری نظیر امریکا، به مرور ایام، قواعد اداری پیچیده و سنت ها و شیوه های روتین کار طراحی شده و شکل گرفته اند که در حکم حلقه هایی هستند که آن الزامات ساختاری را به رئیس جمهور و سایر تصمیم گیران منتقل می کنند. همان طور که اوباما نیز، به رغم برنامه اعلام شده و هر نیات اولیه ای، سرانجام عملا در سیاست خارجی و داخلی پیوستگی با دولت پیشین را دنبال کرد. شخصیت و سبک کار رهبران البته تأثیر خود را دارد، همان طور که مورد اوباما جهانی را دستکم از شرّ تحمل روزانهٔ چهرهٔ جرج بوش خلاص کرد.

مشکل با ترامپ تنها به تحمل شخصیت خود شیفته، دروغگو، پشت هم انداز، بد دهن، و گردن کلفت دونالد ترامپ محدود نخواهد بود، بلکه حتی اگر جمهوری خواهان بتوانند ترامپ را تماما در حیطهٔ الزامات ساختاری محدود کنند، پایهٔ اجتماعی ارتجاعی ای که ترامپ با اتکاء به آن به قدرت می رسد ساکت نخواهد نشست. در خود امریکا، قطعا خشونت سیاسی از جانب دست راستی ها رایج خواهد شد، و حتی اگر صرفا ساکت کردن این پایه هدف باشد، چرخش سیاست های داخلی و جهانی امریکا به راست محتوم به نظر می رسد.

زیرنویس ها:

1) http://www.realclearpolitics.com/epolls/2016/president/us/general_election_trump_vs_clinton-5491.html , retrieved 28 May 2016.

2) M. Weiler and W. B. Pearce (eds.) (2006). *Reagan Public Discourse in America*. University of Alabama Press, pp. 12-13.

3) https://www.washingtonpost.com/politics/trump-is-borrowing-the-gop-brand-hell-resist-bending-to-party-leaders/2016/05/26/b503390c-2347-11e6-aa84-42391ba52c91_story.html , http://www.washingtonexaminer.com/why-you-should-be-impressed-by-trumps-win/article/2592392

4) Weiler and Pearce, *op. cit*., pp. 5-6.

5) http://www.newyorker.com/news/daily-comment/going-there-with-donald-trump , 11 May, and http://www.newyorker.com/news/daily-comment/the-dangerous-acceptance-of-donald-trump 20 May.

6) Robert Paxton (2005). *Anatomy of Fascism*. Vintage Books. See also his recent interview, http://www.slate.com/articles/news_and_politics/interrogation/2016/02/is_donald_trump_a_fascist_an_expert_on_fascism_weighs_in.html .

7) https://www.opensecrets.org/politicians/contrib.php?cid=N00000019&cycle=Career ; http://www.opensecrets.org/pres12/